

سازمان جوانان مترقی

جنبش دموکراتیک نوین افغانستان

ونقش رفیق اکرم یاری در مبارزات خلق ما برای رهائی

بخش چهارم



پیکار بنوال می نویسد "آقای پولاد باز بگذشته می رویم. بعد از جدا شدن پس منظری هالابدب خاطر دارید که باز هم اختلافات ادامه داشت، چنانکه شما خود در بخش اول نوشته تان آورده اید، از سال 1349 تا 1351 شعله ای هاتجزیه شدند و به گروپ هاوسازمانهای جداگانه ای جابجا شدند، که شما هر بخش را نامی داده اید، کسی را آوانتوریست عده ای را اکونومیست و کسانی را اپورتونیست و ... و هزاران جوان جوان بی سرنوشت باقی ماندند که مهر شعله ای بودن را خورده بودند اما عمال فعال و وابسته به تشکیلاتی نبودند، طوری که شما خود آورده اید، سازمان جوانان مترقی از اواخر 1351 از میان رفت و شما بخاطر دارید که آقای یاری از سیاست گوشه گیری کرد و روانه جاغوری گردید. حالا سوال اینجاست؛ سوالی که دارم اینست، بخش اعظم شعله ای هابه گروپ هاو سازمانها تنظیم شدند (نقش زنده یاد داکتر فیض در این مورد قابل تحسین است) عده ای هم بی سرنوشت..."

به اینقسم پیکار بنوال گفتار داهیهانه مارکس را بیاد میدهد که میگفت "وقتی رابطه انسان با منطق طبیعت از تاریخ حذف میشود، انی تز طبیعت و تاریخ به وجود می آید. در نتیجه مدافعان این برداشت از تاریخ فقط قادر میشوند رویدادهای سیاسی و مذهبی را با نمایش محیر العقول ترین سفاهت هابازگو کنند" (ایدئولوژی آلمانی ص 86 نسخه انگلیسی).

قبل از آنکه بیشتر برویم و باجناب بنوال اندکی جدی صحبت کنیم می‌خواهیم این موضوع را از جناب شان پرسیم که از کجا می‌گوئید که "سازمان جوانان مترقی از اواخر 1351 از میان رفت و شما با خاطر دارید که آقای یاری از سیاست گوشه گیری کرد و روانه جاغوری گردید؟" اینکه سازمان جوانان مترقی در آخر سال 1351 بعد از انشعاب خط اپورتونیستی (اکنون می‌زم) تحت رهبری داکتر فیض متلاشی شد، درست، اما از کجا می‌گوئید که "آقای یاری از سیاست گوشه گیری کرد؟" از کجا می‌گوئید که او "روانه جاغوری گردید؟" بنظر شما آیا آدمی که از حقیقت خبر ندارد و صحبت میکند (آنهم در سیاست) چگونه آدمی است، راستگویا دروغگو؟ بهتر عرض کنیم "آیا میدانید که چه می‌گوئید، یا" خدای ناخواسته "هزیان می‌گویند؟" هم باندهای سائی تان "نیز در نوشته ای تحت عنوان "اکرم یاری مبارز اندیشه و عمل" می‌نویسد "اکرم یاری گرچه بعد از پاشیدن سازمان جوانان مترقی و جریان شعله جاوید در سال 1354 و مریضی مزمن عصبی که همیشه او را آزار میداد، قادر نشد در مبارزات انقلابی نقش براننده اش را ادامه دهد و بیشتر در منطقه ی آبایی اش که همان ولسوالی جاغوری بود، زندگی می‌کرد".

کجای این حرفهای شما صحت دارند؟ مابه شما چیزی نمی‌گویم ولی به آن افرادی که یک روزی در جاغوری عضو "ساما" بودند و یا آنهایی که در سازمان رویونیستی رهائی و "ساا" عضویت داشتند و یا دارن نمی‌گویم که "ببینید اینهار هیران شما بودند و هنوز هم رهبران شما هستند، راستگویی و دروغگویی آنهار امشاهده کنید! شما به این دروغگویان اعتماد دارید و حاضرید بگفته آنها بمیدان جنگ بروید، در حالیکه اینها آنقدر بی مسئولیت حرف میزنند که در اینجا خود تان می‌بینید. آیا اینها شرافت و شخصیت رهبری شمار داشته و یا دارند؟ این هابا آویزان کردن چندواژه میان تهی و تعارفی برنام رفیق اکرم یاری میکوشند تضاد آشتی ناپذیر خط رفیق اکرم یاری یعنی مارکسیزم- لنینیسم- مائویزم را با اکنون می‌زم و سپس رویونیسم داکتر فیض آشتی بدهند و یا ملمع کاری نام این رفیق بزرگ اپورتونیسم ضد انقلابی و سپس رویونیسم ضد مارکسیستی داکتر فیض را استتار کنند. و از به نشر سپردن کذب هائی درباره زندگی رفیق یاری در نظر دارن دنا شمار افریب بدهند".

این متخصصین امحای راه سرخ رفیق یاری بیشتر از خلق و پرچم، زیادتر از اخوان الشیاطین درباره یاری شهید دروغ گفته اند، اما آقای بنوال شما چر اوقتی از حقیقت موضوع خبر ندارید، حرف می‌زنید؟ که شما گفته که رفیق یاری بعد از سال 1351 به جاغوری رفت؟ رفیق یاری در سال 1347 از کار معلمی اش در لیسه نادریه برکنار شد. او در اوایل سال 1348 در شرکت "افغان بیمه" درده افغانان کار پیدا کرد. در اواخر سال 1349 مریض شد و مریضی او نیز از شدت کار، فقر مواد غذایی و بیخوابی مزمن منشا میگرفت، "نه مریضی مزمن عصبی که همیشه او را آزار" بدهد. در غرب اینگونه مریضی خیلی زیاد است آنرا Burn Out یا خستگی مزمن می‌گویند. وعده زیادی از مهندسين طراح به آن مبتلا میشوند. در ماه قوس سال 1349 وقتی رفیق یاری به داکتر مراجعه کرده بود، داکتر معالجتش گفته بود که "فقط استراحت کن و مدتی کار دماغی را کنار بگذار و کوشش کن بقدر کافی خواب کنی".

شرکت بیمه افغان در سال 1353 برای سومین بار به رفیق یاری گفت که باید برای تعقیب کردن یک دوره "مدیریت صنعتی" به خرچ شرکت به انگلستان برود. رفیق از قبول آن خودداری کرد و از کارش استعفا داده و به جاغوری رفت. رفیق یاری به این دلیل بجاغوری رفت تا در آنجا در بین دهقانان نفوذ و جاغوری را به کوه های "جین گان شانگ" افغانستان مبدل کند، نه اینکه "از سیاست گوشه گیری کرد و روانه جاغوری" شده باشد. و نه اینکه "مريضی مزمن عصبی همیشه اور آزار" میداد و برای تنفس هوای پاک جاغوری در آنجا رفته باشد تا در کنار آب روان در سایه درختان سبز بنشیند و چند دختر دهقان برایش می و میوه تعارف کند. رفیق یاری میگوید "فقط خلق مسلح میتواند تحت رهبری پرولتاریا با ارتش مسلح تحت رهبری ارتجاع مقابله کند". او در جاغوری برخلاف گفته های شما و "سا" از سیاست کناره گیری نکرد. و بطور منظم باشاگردان جانبازش مانند علی محمد، موسی خارکش، یونس تاجپور، الله دادخروش و... غیره در تماس بود. او شاگردان نامداری را در همین زمان تربیه کرد که از آن جمله معلم علی دریاب، محمد علی، کریم (دو تن اخیر محصلین دانشگاه طب ننگرهار بودند و در سال 1358 بدست جلدان خلقی بشهادت رسیدند). مضاف بر این ها رفیق یاری با شاگردان وفادارش مانند حسین علی محصل فاکولته فارمسی کابل، علی رضا، حسین علی و شیرعلی (محصلین پلی تخنیک کابل که در سال 1357 و 1358 به دست خلقی ها بشهادت رسیدند) و عده دیگری که ما لازم نمیدانیم نام آنها را بدلیل امنیتی تذکر بدیم، بطور منظم نشست های آموزشی داشت. رفیق یاری از سال 1354 تا سال 1357 در جاغوری بر علاوه تربیه انقلابیونی که یک عده آنها امروز کادر های مائویست های کنونی افغانستان را تشکیل میدهند، کار وسیع توده ای انجام داد و این کار به اندازه موثر بود که دهقانان جاغوری او را در قلب شان صمیمانه جای داده بودند. اگر کسی از انقلابیون افغانستان واقعا در قلب کارگران، دهقانان کم زمین و بی زمین جای دارد بدون هیچ شکی که آن شخص رفیق یاری است.

بعد از سقوط جاغوری در بهار سال 1358 ملا هادر نظر داشتند که به جان شعله ای ها بیافتند. یکی از آنها گفته بود "برای اینکه بدانیم شعله ای ها چند نفر هستند، یک آوازه بیاندازید که اکرم یاری آزاد شده و بخانه برگشته است." بمجردیکه این آوازه در جاغوری بلند شده بود چند دهقان در همان روز بنابه رسم سنتی- مذهبی هایک گوسفندیایک بزویایک نان را "نذر" کرده بودند. میگویند یک هفته بعدیک دهقان دیگر از یک روستای دور افتاده جاغوری بایک گوساله بسوی خانه یاری میرفت. کسی پرسیده بود که به کجا میروید؟ دهقان جواب داده بود که "شنیده ام اکرم یاری آمده، می روم این گوساله را در قدمش نذر کنم که خدایگر در دوبلار از او دورنگه دارد". بنظر ما کسی که از سیاست کناره گیری کند به این اندازه محبوب دهقانان و زحمتکشان نمیشود. این یک داستان معروف در بین شعله ای های جاغوری است که میگویند پدر یکی از رفقا به پسر هایش که شعله ای شده بودند می گفت:

- بچه عبدالله شمارا بیالستی (واژه دیالکتیک رافراموش می کرد) درس میدهد و کافر میسازد، از او تا میتوانی دوری کنی.

میگویند پدر آن رفقای یک روز در بازار سنگماشه (مرکز جاغوری) می بیند که رفیق یاری چادرش را بر زمین پهن کرده و باد هقناتان بر روی آن نشسته و صحبت دارد. او هم در بین جمعیت ایستاد می شود و به حرف های او گوش میدهد. حرف های او چنان به دل دردناک این دهقان اثر میکند که شب به پسرانش میگوید:

- امام زمان همین اکرم یاری است، اگر هم نباشد از او کمتر نیست.

آقای بنوال! شما به این کارها سیاست میگوئید یا کناره گیری از سیاست؟ بنظر ما اگر کسی بگوید که رفیق یاری از سیاست کناره گیری کرده بود، یا از فعالیت های وسیع آن رفیق آگاه نیست و یا مغرضانه میکوشد او را بدنام سازد. شما آقای بنوال به کدام یک از این دو دسته تعلق دارید؟ یک مرتبه به وجدان تان مراجعه کنید!

چند سوال از آقای بنوال

آقای بنوال عزیز! شما مینویسید "از سال 1349 تا 1351 شعله ای هاتجزیه شدن دوبه گروپ ها و سازمانهای جداگانه ای جابجا شدند، که شما هر بخش را نامی داده اید، کسی را آوانتوریست عده ای را اکونومیست و کسانی را اپورتونیست .." اجازه بدهید از شما بپرسیم که جز دسته اپورتونیستی که تحت قیادت داکتر فیض احمد فقید از سازمان جوانان مترقی جدا شده بودند، دیگر کدام دسته و گروهائی را می شناسید که در بین سالهای 1349 و 1351 تاسیس شده باشند؟ اگر راست میگوئید "لطف کنید آنها را نام بگیریید!"

آقای بنوال شما خطاب به رفیق پولاد مینویسید که "هر بخش را نامی داده اید، کسی را آوانتوریست عده ای را اکونومیست و کسانی را اپورتونیست" خوانده اید. اگر راست میگوئید سندی ارائه کنید و نشان بدهید که رفیق پولاد به کدام تشکل که در بین سالهای 1349-1351 تشکیل شده صفت "آوانتوریست" را اطلاق کرده است؟

روشن است که هم رفیق پولاد و هم ما "گروه داکتر فیض" را اکونومیست خوانده ایم و اکونومیزم شکلی از اپورتونیزم بورژوایی است که گاهی به موضع چپگرایی افراطی می افتد و "اپورتونیزم چپ" میشود و زمانی به موضع "راست" میغلطد و رویونیزم می شود. این گروه شجاعت و شهامت آوانتوریست بودن را نداشت و ندارد زیرا آوانتوریست بودن هم شهامت می طلبد. و ما (چه رفیق پولاد، چه رفقای سازمان کارگران افغانستان، چه رفقای هواداران جنبش دموکراتیک نوین افغانستان) در بین سالهای 1349-1351 نه کدام تشکل آوانتوریستی را می شناسیم و نه کسی را "آوانتوریست" خوانده ایم. ما واژه آوانتوریست را در مورد ساماومشی کودتا- قیام مجید کلکانی فقید بکار برده ایم که حداقل هفت سال بعدتر از زمانی است که بحث ما بر روی آن میچرخد. فکر نمی شود که در جائیکه مجید کلکانی، مولانا بحرالدین باعث، حفیظ آهنگر پورگام میزدند، داکتر فیض و اصحابش در خوابشان هم بتوانند جرئت کنند آنرا در ذهن شان تجسم نمایند.

آقای بنوال شما در صفحه آخر (ص5) مینویسید "از بس نوشته های شورش و سوم عقربی هابی محتوا و در ضمن پرادعاست، حیف میدانم کلمه سیاسی را بدتعریف کنم و نویسنده هار امنسوب کنم. از اخلاق و برخورد مسئولانه حرف میزنند، بعد از دهن دیگری که گویا او گفته فحاشی و بددهنی میکنند... و شما هم که نوشته های دیگران را میخوانید، از زبان آنها دشنام میدهید و بعد مدعی هستی که پورتال افغانستان آزاد... پایگاه فحاشی و تهمت زنی است". آقای بنوال؛ اگر شما آدم صادقی می بودید، صادق چه که حتی صداقت یک خرده بورژوازی شجاع "کانادائی" را میداشتید فحاشی لمپنا نه سید غلام علی مشرف (زیر نام های سید حسین موسوی، آزاد ل. احمد برومند، جاوید، خالقداد پغمانی، محک باستانی) و مریدش کبیر توخی و "شاطر" هر دو (میرویس محمودی) را نادیده گرفته و هرزه گی این سه موجود اوپاش را انکار نمی کردید. شما منتها این مسئله را انکار میکنید، بلکه سید غلام علی مشرف این جاسوس بیعار و شرف باخته "NSA" را که زیر نام احمد برومند "حتی از کسب و کار هونل داری و سماوارچی گری مخالفینش هم به باد ارانش گزارش میدهد، نادیده گرفته و بر ماتمتهت میزنی که دیگران را فحش داده ایم؛ آیام توجه این سقوط هولناک وجدان تان هستی؟ اگر سید غلام علی مشرف برای NSA جاسوسی میکند، شما که او را حمایه میکنید در این معادله چه مقامی رادارید؟ حقیقت غیر قابل انکار را ندیدن، از یک جاسوس پست فطرت حمایه کردن و ماهیت ایستگاه جاسوسی "افغانستان آزاد" را استتار نمودن شمارا انتهای یک شعله ای 45 ساله نمیسازد، بلکه در جایگاه پست تر از یک پرچی میهن فروش قرار میدهد.

در مورد نوشته های ماکه میگوئید "بی محتوا و در ضمن پرادعا" است، خدمت تان عرض میکنیم که ایکاش شما از نظر دانش و آگاهی در آن سطحی می بودید که میتوانیستید بر نوشته های ما قضاوت کنید.

آقای بنوال! شما نباید نقش "کور خودبینای مردم" را بازی کنید. شما خود دروغ میگوئید (نمونه دروغ گفتن تان را مادر بالا تذکر دادیم) ولی مارا "پرمدها" گزارش میدهید. آیا عیب "پرمدها بودن" بپای عیب "دروغ گفتن" میرسد؟

از دروغ گویی تا تمجید داکتر فیض

در بالا آوردیم که پیکار بنوال این کذب را اشاعه میدهد که در بین سالهای 1349-1351 "شعله ای ها تجزیه شدن و به گروه ها و سازمانهای جداگانه ای جابجا شدند". و شما خواننده گرامی شاهد باشید که این آقای بنوال بدون گروه اپورتونیستی داکتر فیض از "گروه ها و سازمانهای جداگانه" حتی یکی را هم نمیتواند نام بگیرد، زیرا وجود ندارد. بعد از انشعاب اپورتونیست ها تحت رهبری داکتر فیض در اواخر سال 1351 سازمان های "سرخا"، "اخگر"، "پیکار"، "ساوو" و برخی از دسته های کوچک دیگر به وجود آمدند که همه و همه بعد از سال 1352 تشکیل شده اند در بین سالهای 1349-1351. او بخاطر اینکه از ثقلت مفتضح شدنش بکاهد، شاپد دسته کوچکی (یکی به اطراف مجید کلکانی و دیگری به اطراف عزیز طغیان) را نام ببرد. اینها هیچ زمانی شعله ای نبودند و با سازمان جوانان مترقی رابطه نداشتند. زنده

یاد عزیز طغیان میگفت "بیگ دایزنگی از خان جاغوری چه کمی دارد که من به سازمان بچه خان جاغوری بروم). لذا، دسته عزیز طغیان و مجید کلکانی فقید را نباید با سازمان جوانان مترقی ربط داد.

پیکار بنوال بر علاوه اینگونه دروغ بافی ها، از داکتر فیض یعنی کسی که از بطن انقلاب به رویونیزم یعنی ضد انقلاب سقوط کرده با این سخنان تمجید بعمل می آورد "نقش زنده یاد داکتر فیض در این مورد قابل تحسین است". آقای بنوال با این کارش نشان میدهد که او به "خط"، "سمت و سوی حرکت" و "ماهیت ایدئولوژی" داکتر فیض یا توجه ندارد و یا آگاهانه این خط خیانت به انقلاب را تأیید میکند. ما در اینجا لازم میدانیم تذکر بدهیم که چر اجناب بنوال از کسی که سازمان جوانان مترقی را نابود ساخت ستایش به عمل می آورد.

شعله ای ها و حتی خلقی ها و پرچمی و اخوانی های افغانستان هم میدانند که عامل اصلی متلاشی شدن سازمان جوانان مترقی داکتر فیض بود. او بود که با انشعابش بالشت بر دهن سازمان جوانان مترقی که بعد از مریم شدن رفیق اکرم یاری بنیانگذارش، در بستر بیماری خفته بود، گذاشته و خفه اش کرد. این اولین خدمت "قابل تحسین داکتر فیض" برای بورژوازی و افرادی مانند پیکار بنوال که از منافع ضد انقلاب دفاع میکنند، میباشد.

بعد از آنکه داکتر فیض از سازمان جوانان مترقی جدا شد، یک کارزار وسیع فحاشی و ناسزادهی بر رفیق اکرم یاری و رفیق صادق یاری رابه راه انداخت. آنچه راکه لمپنان هرزه مثلث فله (سید غلام علی مشرف، کبیر توخی و شاگردشان میرویس محمودی) امروز در مورد ما میگویند، آنروزها داکتر فیض و اصحابش در مورد یاری و سایر رفقای او میگفتند. اینست دلیل دوم تشکر و سپاسگذاری پیکار بنوال از "داکتر فیض" پیشوای بنیادگذار رویونیزم چینی در افغانستان.

همین داکتر فیض و باندش بود که فحاشی رذیلانه ای راکه "پس منظر نویسان خاین و چمچه کشان آنها در بیرون از زندان" آغاز کرده بود، انکشاف داده و آنرا به سلاح مبارزه عناصر فطرتا پست مبدل ساخت. همین داکتر فیض بود که "فحش دادن"، "ناسزاگویی"، "دروغ گفتن"، "افترا بستن و تهمت زدن" رابه فرهنگ سیاسی در افغانستان تبدیل کرد. به "پیام زن" مراجعه و حساب کنید که در هر صفحه آن چند فحش را پیدا میکنید، به نوشته های که "دادنورانی" (زیر نام رستم شجاع) در کابل پریس نشر کرده مراجعه کنید و ببینید که چطور کسانی را که دیروز "خواهر"، "مادر" و رفیق "خطاب" میکرد، بعد از نفاق بر سر پول های انجوها "چاپی گر لنگ" "زلمی خلیل زاد" امریکائی هامیخواند. به نوشته های "سا" مراجعه کنید و ببینید که آنها از چه فحش ها و دشنام ها کار می گیرند. این همان فرهنگ بی پرستی بود، بی مسئولیت بودن و بی خرد بودن است که داکتر فیض آنرا از دست "پس منظر نویسان خائین و میرزاهای شان در خارج از زندان" گرفته تا سطح "فرهنگ مدون و مروج اپورتونیست ها و رویونیست ها" تکامل داد. پیکار بنوال بدلیل این نقش داکتر فیض خود را مدیون او میداند و زبان بمدح و تمجیدش میگشاید. زیرا

همین نقش است که امروز عناصر هرزه مثلث فله (سید غلام علی مشرف، کبیر توخی و میرویس محمودی) و "سا" را از نظر سیاسی "مسلح" میسازد.

اما از جانب دیگر این نیز یک سوال است که چرا آقای پیکار بنوال تا این حد دشمن "سازمان جوانان مترقی" و "رفیق اکرم یاری و رفیق صادق یاری" میباشد؟ بنظر ما در اینجا دو دلیل کاملاً موجه دارد:

نخست اینکه خط انقلابی ای که بر سازمان جوانان مترقی حاکم بود یعنی خط رفیق اکرم یاری بار دیگر به صحنه برگشته و امروز بحدی رشد و انکشاف یافته که علیه اپورتونیزم در اشکال (آوانتوریزم، کودتا- قیام، کودتای چینی، اکونومیسم، سنتریزم و دگمار ویز یونیزم) موضع قاطع انقلابی گرفته و شجاعانه مبارزه میکند. این مبارزه در حال است که این خط اینبار درک عمیقتر از ماهیت مبارزات پرولتری پیدا کرده و تجارب پیروزی هاوشکست های پرولتاریا در قرن بیستم با خود آورده است. اینبار میدانده که بورژوازی چقدر فریبکار، فرومایه و شیاد است و چطور به بهانه های مختلف بر سر روشنفکران انقلاب طلب کلاه می گذارد و آنها را بجای "کعبه" به "ترکستان" میبرد. و اینبار میدانده که محدود ساختن مبارزه پرولتاریا به مبارزه ملی اولین اقدام در جهت خیانت به پرولتاریاست. پرولتاریا بگفته مارکس و انگلس "جهان تاریخی" (Theatrum mundi) است نه "ملت- تاریخی". و اینبار پی برده که نیروهای خادم به امپریالیسم و ارتجاع مانند واپروس های مرگ زادر کمین نشسته اند و بمجرد تضعیف شدن جنبش انقلابی حمله میکنند تا مرگ را بر خط پرولتری حاکم سازند. این خط امروز با قاطعیت خیانت ها، تسلیم شدن ها، از پشت خنجر زدن ها، بر سر افغانستان معامله کردن های سازمان های اپورتونیستی ساماورهائی را افشامیکند. رسوای جاسوس ساما (ادامه دهندگان) و خائنان میهن فروش "سا" و سازمان رهائی هیچ زمانی برابر امروز افشانشده بودند. آنها را هیچ چیز دیگری بیشتر از وجود این خط انقلابی آزار نمیدهد. زیرا آنها دیگر نمیتوانند مانند سالهای 1357 و 58 بی توهم کودتا- قیام و آوانتوریزم ماجراجویانه شانرا "انقلاب" جابزنند.

ثانیا؛ ضرورت "عاجل" پوشانیدن تسلیم شدن های ساما، به معامله گرفتن های "ناکام" افغانستان به اتحادیه اروپا و خاقان های چینی به واسطه ساما، علم کردن "تئوری خائنانانه و رویونیستی" سه جهان "وبر اساس آن به بستن رفتن با ارتجاع فئودالی و وعده دادن "تبلیغ احکام دین اسلام" بواسطه داکتر فیض، این برخورد خصمانه را توجیه میکند. این دودلیل افرادی مانند بنوال خان را مجبور میکند که یک روز چون فاحشه های رسوای فحاشی و ناسزادهی بایروان این خط جهادکنند و روز دیگر لباس عجوزه های مکار را بپوشند، نرم بریسند و دست به تخریب بزنند. چه بیچاره گی ای بالاتر از اینست که آدم بامکاری از اسحق نگارگر کمک بطلبد و در پناهی اورسوائی خط "کودتا- قیام" و "کودتای چینی" های شهرت طلبانه را تعدیل کند؟ اینست دلیل خصومت و دشمنی پیکار بنوال و تمام اپورتونیست ها و رویونیست ها با خط رفیق اکرم یاری و سازمان جوانان مترقی.

یک نظر تنوریک فلسفی به گفتار پیکار بنوال

آقای بنوال، شاید بدانده که دوبر خورد به تاریخ و با آن دو استنباط سیاسی از تاریخ وجود دارد. یک تاریخ بگفته مارکس تاریخ جوانمردی های عیارانه بزن بهادر هاوشوالیه هاست که متن و مضمون آن، برده و ارباب، سرف و فئودال، استعمارگر و استعمار شونده را نمیشناسد. و انسان امروز همان انسانی است که بابای

آدم و بی بی هوا بر روی زمین گذاشتند. و تاریخ دیگر با تکامل طبیعت پیش از ظهور حیات و همچنین بعد از آن را بیحسث میگیرد، روابط انسان را با جهان و تکامل مرادوات اجتماعی فیما بین آنها را بیان میکند. این تاریخ انسان را بامثابه سازنده شرایط نوین و بهمانصورت مخلوق شرایط میداند. برداشت اول از تاریخ برداشت ایده آلیستی یا واقعه نگاری "میرزاگل" های باز نشسته است که آقای بنوال نیز بیان متدولوژی کاریکاتوری از سازمان جوانان مترقی را بنمایش میگذارد.

برای برداشت نوع اول یعنی مدح سرودن در وصف شجاعت و عیاری شوالیه ها و قساوت مالیه بستان های حکامان بیدادگرو یا هجو و مذمت فلان یا بهمان رهبر مذهبی یا سیاسی مخالف، نیازی به هیچ دانش و آگاهی علمی نیست. و لازم نیست آدم سر بگریبان فرو برد و از خود پیرسد که چرا یک سرف مانند یک گاو آهن وابسته بزمین و ملکیت یک و اسال بحساب رود. پیامدهمین منطق و ازگون به "تحسین داکتر فیض" میرسد. وقتی در جاده این اسلوب فکری قدم بگذارید همین که بتوانید بکمک "قاعده مراسلات" چیزی نوشته کنید "از جائیکه ایستاده اید چشم دید هایتان" را میتوانی "تاریخ جور کنید" و چندتا از "همسن و سالهای تان" را هم به امداد بطلبید. اما برای تاریخ و یا استنباط درست از تاریخ و تفسیر آن به سیاست به آگاهی علمی و صداقت نیاز است. برای اینکار دیگر "گزارش چشم دیدها و شهادت همسن و سالها" و بهمانصورت فراخواندن مرتجعین و مرتدین بکمک، کاری از پیش نمیبرد. در اینجا "معیار" علمی و شالوده خارا این تئوریک فلسفی- علمی در کار است.

یکی از این معیارها اینها اند "دیالکتیک بر خلاف اصول میتافیزیک معتقد است که، اشیا و پدیده های طبیعت در داخل خود نیز تضادهائی دارند، زیرا آنها دارای یک قطب مثبت و قطب منفی، یک گذشته و یک آینده میباشد (ماتریالیزم دیالکتیک)

دیالکتیک به معنی واقعی کلمه عبارتست از آموختن تضادها در داخل ماهیت اشیا (لنین)

جهان بینی دیالکتیک ماتریالیستی، بر خلاف جهان بینی میتافیزیکی، بر آنست که پژوهش تکامل یک شیئی یا پدیده را باید از درون آن، از روابط آن با اشیا و پدیده های دیگر شروع کرد؛ به بیان دیگر تکامل اشیا و پدیده ها باید بامثابه حرکت جوهری و ضرور آنها ملاحظه گردد، البته با توجه به اینکه هر شیئی یا پدیده در جریان حرکت خود با اشیا و پدیده های محیط در ارتباط می آید و متقابلاً بر یکدیگر اثر می نهند. علت اساسی تکامل هر شیئی یا پدیده در بیرون آن نیست، بلکه در درون آن است، در سرشت متضاد اشیا و پدیده هانفته است. سرشت متضاد ذاتی هر شیئی یا پدیده است و از همین جاست که حرکت و تکامل اشیا و پدیده هاناشی می شود. سرشت متضاد یک پدیده علت اساسی تکامل آن است، حال آنکه رابطه و تأثیر متقابل آن با پدیده های دیگر علت ثانوی را تشکیل می دهد. بدینسان دیالکتیک ماتریالیستی تئوری علل خارجی یا انگیزه خارجی ماتریالیسم مکانیکی میتافیزیکی و اولوسیونیسیم عامیانه میتافیزیکی را قطعاً رد می کند. بدیهی است که علل خارجی ناب فقط می تواند سبب حرکت مکانیکی اشیا و پدیده ها باشد، یعنی فقط تغییری در مقیاس و کمیت پدید آورد ولی نمی تواند توضیح دهد که چرا اشیا و پدیده ها از نظر کیفی بی نهایت متنوع اند و متقابلاً به یکدیگر بدل می گردند. (مائوتسه دون - درباره تضاد)

حالا که یک روزنه کوچکی را از اسلوب فکری فلسفی-علمی مارکسیزم نقل و قول کرده ایم، فرض میکنیم جناب بنوال نیز مارکس، لنین و مائو را قبول دارد زیرا او میگوید که "از اولین روزی که شعله ای هابه خیابان ها بیرون شدند با آنها بودم و تا حالا پیرو اصل و اندیشه های طرح شده آن که همان تبلیغ و تعقیب "م.ل.ا" میباشد بوده هستم". با این فرضیه نوشته او را که می نویسد "شهید اکرم" یاری "در ترکیب سازمان جوانان مترقی به عنوان یک محفل بود، دکتر هادی" محمودی"، دافرو باختری محافل دیگری بودند که سازمان را تشکیل دادند" باز کرده از اومی پرسیم، "کدام محفل یا محفل ها از تمام آنها نیکه شمادر ذهن تان دارید از منافع پرولتاریا و کدام آنها از منافع بورژوازی نمایندگی میکردند؟". پاسخ به این سوال مشخص میسازد که پیکار بنوال "در کجا ایستاده" است. نخست، ممکنست او بگوید که تمام رهبران و کادرهای سازمان جوانان مترقی بطوریکسان "مارکسیست-لنینیست-مائوتسه دون اندیشه" بودند. در اینصورت ما باید صحت و سلامتی فکری و دماغی آقای بنوال را بزیر سوال ببریم. زیرا هیچکسی نمیتواند بگوید که "تمام محفل های سازمان جوانان مترقی مارکسیست-لنینیست-مائوتسه دون اندیشه" بودند. چنین حکمی ننتهادروغ است و تمام احکام دیالکتیک ماتریالیستی را نقض میکند، بلکه آنچنان چیزی که خالی از تضاد باشد در طبیعت و کائنات وجود ندارد. آدمی که چنین حکمی را صادر کند بدون شک یا بله است یا بیسو ادگستاخ و یا دیوانه.

آقای بنوال در پاسخ به این سوال هیچ جوابی ندارد و هر جواب تمام گفته های او را رد و گفته های ما را تصدیق میکند. اگر آقای بنوال با چشم اندازه جوهر اشیاء پدید آمده ها مبارزه آشتی ناپذیر اضداد در ذات ماده و ایده بطور عام و در داخل سازمان جوانان مترقی بطور خاص نگاه میکرد، داکتر فیض راهرگز قابل تحسین نمی یافت. زیرا نقش داکتر فیض را بعنوان نماینده بورژوازی در داخل سازمان جوانان مترقی میدید. ولی او از چشم اندازه دیالکتیک ماتریالیستی و آموزه های مارکس، لنین و مائوتسه دون به مسایل نگاه نمیکند و فقط در حرف و آنها بنابه غرض تفتین و توطئه خود را "م.ل.ا." میخواند.

ما باز هم از آقای بنوال میپرسیم که آیا اعتقاد دارید که "سمت و سوی خط غالب یا تضاد غالب جهت دهنده حرکت کلی یک سازمان است؟" و آیا باور دارید که "جریان دموکراتیک نوین افغانستان از سال 1344 تا سال 1348 سمت و سوی بالارونده و انقلابی و مترقی داشت؟" و این مسئله محصول هژمونی و استیلای تضاد غالب بر سازمان جوانان مترقی و جنبش شعله جاوید بود؟ و پس منظر نویسان و سایر خائنین به انقلاب همواره بعد از جاد شدن شان درست رهبران و پیشکسوتان همین خط را مورد فحاشی و ناسزاگویی قرار داده اند.

در فرجام این بخش به آقای بنوال توصیه میکنیم که حد اقل بخاطر نجات خود تان از نادانی و بوالهوسی های گستاخانه هم اگر شده یکبار "تضاد" نوشته مائوتسه دون را بخوانید و بطور آگاهانه علیه هر کسی که می نویسید، بنویسید. پایان

مائویست های افغانستان

30 عقرب 1392